

## وزارت امور خارجه افغانستان در چهره " آی اس آی "

(از جابجایی مهره ها تا تسلط کامل)

یادداشتی، از آرشیف نگارنده

**واژه های کلیدی:** گشتار های اکثریت خاموش - معامله و فروش ولایات، نسخه های تبلیغاتی برای تسلط امارت طالبان - تشریک مساعی استخبارات سعودی و پاکستان در ایجاد امارت اسلامی طالبان - حضور اعضای استخبارات پاکستان در وزارت امور خارجه - تداعی خاطره سرقت نافرجام نقشه بزرگ خط دیورند از آرشیف وزارت امور خارجه در سال ۱۹۹۳ - فرار از بروز فاجعه.

در حالیکه کشور مان در آغاز هزاره دوم (دوره ء سامانیان ، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمیان، چنگیزیان و تیموریان )، مرکز علم و صنعت و تجارت و فرهنگ و تمدن بود؛ مگر با تأسف و تألم که در پایان هزاره دوم کشور ما از موقعیت عالی تنزیل نمود و امروز از جمله ی عقب مانده ترین کشور های عقب نگهداشته شده ای که بنام کشور های جهان سوم آن را میخوانند، محسوب میگردد. این سقوط را از لحاظ مسایل تاریخی، سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی میتوان یک فاجعه غیر قابل جبران دانست.

در آغاز سدهء بیست جنبش های روشنفکری و سراسری در وطن مان ایجاد و به جان گرفتن آغازید. چونانیکه در منطقه بی نظیر بودند. زیرا چالش بزرگی میان سنت های مبتذل کهن و نو گرایی شمرده میشد. اما حکومتداران که حفظ قدرت را در رشد تعصب و تحجر و سنن قبیله سالاری و به ویژه استفاده ی سوء از دین، با در نظر داشت تجارب بادان کهنه کار خود می دیدند، و از جانب دگر در نفوذ و ایجاد دیکتاتوری توانستند در خاموشی سراج دانش و گسست مهارتهای باز اندیشه ای دست طولایابند و گاه ناگه جوانان را سرکوب و به غل و زنجیر بکشانند و افغانستان را با تمام داشته

ها و ثروت های زیر زمینی اش به عقب ماندگی وا دارند، و بازهم از جانب دیگر با زدو بند های کشور های مغرض، حاکمیت دیکتاتوری را بالای مردم تحمیل نمایند و استحکام ببخشایند.

علت رکود پویایی های فکری مان ناشی از همان ظلم و استبداد و ستمی است که در حق هر یک مان روا داشته اند.

طوری که مبرهن است؛ دولت استعماری انگریز از سده ها بدینسو به اهمیت جیوپولیتیک - جیو استراتیژیک کشور عزیز مان افغانستان پی پرده بود؛ چنانچه لارڈ کرزن ویسرای بریتانیا در هند، در سال ۱۸۹۸ در رابطه به موقعیت مهم افغانستان و آسیای میانه نوشته و خاطر نشان ساخته بود که (( بازی در این منطقه حایز اهمیت بزرگ است، و بسان مسابقه ی شطرنج، هر کسیکه بتواند برنده ی این بازی بشود، بر جهان تسلط یافته و جهان را رهبری خواهد کرد.))

با در نظر داشت اهمیت این موضوع، استخبارات منطقوی و بین المللی بصورت متداوم درین کشور توجه داشته و مدام فعال بوده اند. من که مانند هزاران هموطن دیگر خویش در تمامی مدت درگیری ها و جنگ های تنظیمی و طالبی در کابل بودم و شاهد کشتار هزاران همشهری به گونه های متنوع، حوادث، فجایع، ماتم ها، جنایات، نیرنگ ها، فتوحات!! شکست ها!!! بمباردمانها و ویرانی های شهر زیبای کابل نیز بوده ام؛ و شاید بصورت تصادفی از ده ها انفجار حتا در ده متری خویش، بصورت معجزه آسا، رهیده چانس زنده بودن را داشته ام که خوشبختانه زنده مانده ام. میخواهم یکی از چشمدید های خویشرا در رابط به حضور بالفعل افسران دستگاه جاسوسی پاکستان در وزارت امور خارجه افغانستان، بصورت کوتاه و بسیار فشرده به نگارش درآورم.

تابستان سال ۱۹۹۴ میلادی بود، جنگ ها با راکت پرانی ها و بمباردمان ها در داخل شهر کابل ادامه داشت.

شهروندان دردمند و ماتمدار شهر کابل، بعد از سال ۱۹۹۲، با مشاهده ی ترور ها، انفجارها، کشتار بیش از شصت هزار مردم بیگناه کابل، حالت روانی ای که داشتند؛ دیگر با این شرایط عادت کرده بودند. اکثریت مردم خاموش بودند. زیرا چیزی از دست شان بر نمی آمد. همه از جنگ خسته، درمانده و کاملاً بیچاره شده بودند. در آن روز ها خبر سقوط سپین بولدک بوسیله ی گروپ مجهول

الهیوه بنام "تحریک طالبان" از رسانه ها پخش گردید. بعد از مدتی ولایت قندهار نیز بدون درگیری به دست طالبان افتید. گفته میشد که مسوول زون قندهار این ولایت را به سازمان جهنمی " آی اس آی " فروخته و خود به امریکا رفته است. بعد از سقوط ولایت هرات که شنیده میشد سقوط همه ولایات با معاملات و ساخت و بافت ها و پرداخت پول به قوماندانان محلی از جانب استخبارات پاکستان - سعودی صورت میپذیرد، جزو تانک های نیرو های امنیتی نیز یکی پی دیگری بدون مقاومتی به گروهک های ناشناخته وارد شده از پاکستان بنام "تحریک طالبان" تسلیم میشدند. رادیو های غربی و به ویژه رادیوی بی بی سی گویا بصورت قطب نما طالبان را در هر موقعیتی که داشتند، به پیشروی سوق میداد و از جانب دیگر، مثل امروز از طالبان یک قدرت هیولایی با عظمت و شکست ناپذیر در بین عامه مردم ساخته بود. فقط پس از گذشت هر روزی، به نظر می رسید که استخبارات پاکستان، سعودی و سایر حامیان شان با کار در بین مسوولین ولایات و پرداخت رشوه های کلان، باعث می شدند تا ولایات بدست طالبان می افتید. ولایات جنوب و جنوب غرب به سرعت یکی پی دیگری بدون هیچگونه مقاومتی سقوط کردند. رادیو ها و رسانه ها، با غریو و شور و شوق وصف ناپذیر، طالبان را در پیشروی هل داده، برنامه های فارسی و پشتو متعارف برای افغانستان را بصورت فوق العاده صرفا برای تبلیغ برای به قدرت رسانیدن ایشان اختصاص داده بودند.

زمان به کندی و توام با رعب و وحشت میگذشت و غول تحجر و تعصب سیاه قرون وسطایی ( تحریک طالبان ) نیز آرام نمی ایستاد. آنها با اطمینان و جسورانه بطرف دروازه های کابل در حرکت بودند.

" تحریک طلبه های اسلام" همه امکانات پولی، لوژیستیکی، تجهیزات نظامی، با کادر های مسلکی نظامی مانند تانکیست، توپچی، استحکامچی، پیلوت ... و غیره را به کمک و سازماندهی استخبارات پاکستان در اختیار داشتند. (در جریان جنگها، پاکستان علاوه بر آنکه کمیتی از افسران فراری اردوی افغانستان را قبلا به خدمت خود گماشته بود، تشدید جنگهای تنظیمی ده ها هزار شهروند کابل را مجبور به ترک وطن نموده بود که اکثریت به پاکستان فرار میکردند. طوریکه میشد استخبارات پاکستان با استخدام افسران تازه وارد فراری از جنگ و دهشت تنظیمی به همکاری شخصیت افغانی ای بنام جنرال شهنواز تنی که مقر آن در شهر راولپندی ( نزدیکی اسلام آباد) بود، درین امر برنامه های ویژه ای داشت و با جذب و پرداخت اجرت ماهوار دوصد دالر امریکایی به این گرسنگان و

محتاجان، ایشان را به خطوط مقدم جبهات با تانکها و سایر سلاح ها سوق میدادند). اکثر شهر وندان کابل در ابهام بسر میبردند. تبلیغ میشد که **ظاهر شاه می آید** و مملکت آرام میشود.

طالبان از جنوب شهر کابل (پیش از آن سنگر گاه دایمی حزب اسلامی به رهبری حکمتیار)، به کمک آی اس آی، با قساوت و بی رحمی تمام، کابل را راکت باران کرده، و از جانب دیگر نیرو های دولتی برهان الدین ربانی با بمباردها، پرتاب راکت ها، تانکها و سایر سلاح های ثقیل مانع ورود طالبان در کابل می شدند. در این جنگ خانمان سوز روزانه جان صد ها تن از مردم بیگناه را میگرفتند. به قول سازمان جهانی یونسکو شهر کابل نخستین شهر جهان است که طی نبرد های خونین داخلی **بیش از ۹۵ درصد ویران شد.**

جنبش طالبان یا پروژه انگریزی! با داشته های مالی عربستان و قوت استخباراتی پاکستان در بین مردم به سرباز گیری می پرداختند که از سطح سواد محروم و از لحاظ اقتصادی بدبخت ترین مردمان جهان به شمار میرفتند و ترجیح می دادند تا اینکه خود و فامیلشان از گرسنه گی بمیرند، باید در صفوف طالبان بپیوندند و غربت و بیچارگی مردم برای طالبان بستر مساعد و موثری شد برای کارزار تحقق اهداف شبکه های جاسوسی منطقه و کشور های علاقمند به آن. همان طوریکه آی اس آی بعد از سال ۱۹۹۲ توانست در بین ملیتهای افغانستان تحت نام ( پشتون - تاجک، ازبک و ترکمن، هزاره و بلوچ، شیعه، سنی و غیره ) موفقانه تخم نفاق بپاشد و آنها را به انزوای همزیستی مسالمت آمیز بکشاند؛ با تسلط طالبان و ایجاد "امارت اسلامی"! برای سرکوب اقلیت ها دست بکار شد.

طالبان برای پیشروی از نسخه ها و نیرنگ های تبلیغاتی استخباراتی سازمان جاسوسی پاکستان " آی اس آی " برای جلب و فریب اذهان عامه نیز استفاده میکردند که از آن تبلیغات چندی را بگونه ی مثال درینجا بر می شمارم :

- بی احترامی جنگ سالاران ( ربانی، دوستم و مسعود ) به مردم خود، پرنده های نجات! ( طالبان ) را بوجود آورد .

- مجاهدین نتوانستند حکومت کنند، این طالبان اند که صلح و آرامش را در سراسر کشور به ارمغان خواهند آورد.

- طالبان بعد از تسلط کامل بر افغانستان، **قدرت را به ظاهرشاه تسلیم میدهند.**

- طالبان با نیروی خارق العاده و دور از تصور عمل میکنند. آنها قادر اند تا یک ولایت را در لحظه ی کوتاه، با یک گروه طلبه های سوار در چند موتر داتسون، تسخیر کنند. بسیاری از مولوی صاحبان تبلیغ میکردند که طلبه های کرام فرشته های نجات اند.

- زمانیکه طالبان میجنگند، در زیر لباس شان لباس کوماندوی امریکایی دیده شده است.

و وسیعا تبلیغ میشد که:

- جنگجویان طرفداران برهان الدین ربانی که در سنگرهای مستحکم جنوب کابل خواسته اند سرسختانه با طالبان بجنگند، در جریان جنگ، دستی به پشت سرشان تماس کرده، وقتی این جنگجویان به عقب نگاه می نمودند ، مشاهده کردند که مرد نورانی با ریش سفید و لباس دراز خطاب میکند که روی برادران مسلمان خود فیر مکنید ؟همان بوده که سنگر داران بعد از خواندن کلمه ؛ فرار را بر قرار ترجیح داده اند.

شام ۲۷ سپتمبر ۱۹۹۶ میلادی (۶ میزان ۱۳۷۵ خورشیدی) کابل نیز بدست طالبان سقوط کرد. شامگاهان شهر کابل از نیروهای مجاهدین خالی شد و این نیرو ها به طرف شمال کابل عقب نشینی نمودند. اولین کاری که طالبان کردند، دوکتور نجیب الله رئیس جمهور پیشین و شاه پور احمد زی برادرش را بدون محکمه در حالیکه در دفتر ملل متحد پناه داشتند به شهادت رسانیدند که فردای آنروز خبر مرگ دوکتور نجیب اله چون صاعقه وحشت و ارباب طالبانی بر فراز افغانستان مستولی گشت.



من طبق معمول سر ساعت ۸ صبح به وظیفه رفتم. در آن روز در وزارت امور خارجه طالبی بنام ملا محمد غوث به حیث وزیر امور خارجه توظیف گردیده بود.

به دفترم داخل شده بعد از احوالپرسی با همکارانم، همه را چون خودم متاثر، مشوش و در دلهرگی و سردرگمی یافتم.

شهادت رئیس جمهور پیشین دوکتورنجیب الله زنگ خطری بود برای آغاز یک دوره ی توحش و ترور و اختناق طالبانی.

حوالی ساعت ۱۰:۳۰ دقیقه ی پیش از چاشت، از دفتر بیرون شدم. در دهلیز (دهلیزمنزل دوم تعمیر مرمی که دفتر وزیر خارجه و معاونان آن نیز درین منزل قرار داشتند؛ و دفتر ما هم در همین منزل بود) آدم اجنبی ای با جلد تیره را دیدم که میخواهد لوحه های پشت دروازه ی دفاتر را که نام

شعبات به آن نوشته شده بود، بخواند. وقتی چشمش بمن افتاد، "تیر خود را آورد" گویا چنین نشان داد که تصادفی نظرش به آن لوحه افتاده است و در حالیکه دو دست خود را به عقب گره زده بود، به قدم زدن آغاز کرد. من از پهلویش رد شدم. وقتی به وسط دهلیز رسیدم؛ دیدم، تنی چند از این چهره ها با لباس های سفید و پاک و منزه، و بوتهای براق، ریش های تراشیده، (سر های لُج) بدون کلاه و لُنگی روی کوچ دهلیز نشسته اند و باهم آرام به زبان اردو صحبت میکنند؛ کاملاً از پاکستانی بودن ایشان یقینم حاصل شد. دو تن دیگر از نزدیک دفتر وزیر و معاونان بطرف وسط دهلیز در حرکت بودند. چه آدم کنجکاو و ماجراجویی بودم. من هم از پله های زینه پایین آمدم بدون داشتن برنامه و کدام کاری، به منزل اول سری به شعبه تشریفات زده به دوستان سلام و عرض ارادت کرده و با دلهرگی و دلتنگی و بدون درنگ دو باره به دفترم برگشتم. بالای کوچ نشستیم. سرم بطور عجیبی داغ شده بود. برای لحظه ای چشمهایم را بستم؛؛؛ باخود در فکر فرو رفتم و حتی تصورم نمی شد که تسلط مستقیم پاکستانی ها را در وزارت امور خارجه افغان نستان تماشاگر باشم.

از جایم برخاستم و بطرف پنجره رفتم. نزدیک پنجره ایستاده شدم و نگاهایم را به بیرون دوختم. در باغ وزارت گروپ هایی از طالبان مسلح با حلقه های ۱۰-۱۵ نفری جداگانه، نشسته، یا مصروف کشیدن چرس بودند یا مصروف پُر کردن آن؛ در حالیکه غرق در تفکرات برای سرنوشت آینده ی کشور بودم، دیدم در پایین موتور لنداوری با نمبر پلایت سرخ "سی دی" (ازین نمبر پلایت فقط اعضای کوردیپلوماتیک سفارت های کشورهای خارجی مقیم افغانستان میتوانند استفاده نمایند) توقف کرد. موتور را توانستم شناسایی بکنم که مربوط سفارت یکی از کشورهای غربی بود، اما افرادی که از آن پیاده شدند بازهم چهره های سیاه و تیره با لباسهای تمیز و منزه، مثل همان پاکستانی هایی که در دهلیز منزل دوم بودند توجه ام را بخود جلب کرد.

**این افراد فقط همان روز اول در ساعات رسمی ظاهر شدند. ولی روز های بعد درین ساعات دیده نشدند. من که کاملاً گیج شده بودم؛ ناگهان خاطره ی سرقت نا فرجام یگانه نقشه ی بزرگ خط دیورند با سوراخ کردن دیوار عقبی آرشیف وزارت امور خارجه که به کمک و یاری تعدادی از مجاهدنما های مزدور و مهره های تحت پوشش استخبارات پاکستان، نصب شده در وزارت امور خارجه، در سال ۱۹۹۳، در ذهنم تداعی شد؛" البته موضوع**

سرقت این نقشه ی بزرگ ایجاب یک نبشته ی مستقل و جداگانه را مینماید و با اغتنام از فرصت تعمیل خواهد شد؛" دوسیه ها و اسنادی که تا همان روز در سیف های دفاتر سیاسی وزارت خارجه قفل و تا هنوز مصوون بودند، و همچنان موجودیت صدها سند اشد محرم دیگر در شعبات سیاسی وزارت و آرشیف وزارت امور خارجه تنم را لرزاند.

با خود گفتم حالا "آی اس آی" نیازی به جابجایی مهره ها ندارد. این سازمان جهنمی زیر نام امارت اسلامی افغانستان خود مسلط است و حالا خود دوسیه ی سرنوشت مردم و کشور ما را بدست داشته، رقم زده و طبق خواست و میل خویش عمل میکند.

در دفتر ما (مدیریت چهارم سیاسی که مسوولیت پیشبرد امور مربوط به کشورهای اروپایی و قاره ی امریکا را به عهده داشت)، همه همکارانم را چون مجسمه های متحرک یافتیم. هیچکسی در مورد هیچ چیزی سخن نمی زد. یکی از همکارانم که روابط بسیار نزدیک باهم داشتیم؛ یادش بخیر، محترم شمشیر خان نازیانی، که زمانی در سفارتهای افغانستان مقیم روم و ویانا مسئولیت سفارت را عهده دار بودند، شخص فهیم، مهربان، وطندوست و با درکی بودند، در حالیکه حالت روانی اش نهایت آشفته و سخت برهم خورده بود، آرام و آهسته روی کوچی مقابلم نشست. لحظه ی به چشمان همدیگر نگاه کردیم، نگاهای مان باهم ملاقی شدند و در یک لحظه صدها حرف و رمز ناگفته را به یکدیگر بیان کردند. اما ایشان بلاخره دل تنگ شده، در حالیکه دست ها را به همدیگر می فشرد، آهسته برایم گفت: "حالا دیگر کاملن بیچاره شدیم". من فقط به اشاره ی سر جواب داده و حرف شانرا تایید کردم. فردای آن روز زمانی که بازهم در دفتر ایشان را دیدم، چنین دریافتم که بخاطر من بسیار تشویش داشته و با مهربانی و شفقت و حسن نیت از من تقاضا کردند که: "هرچه زودتر وظیفه و وطن را ترک کن. زیرا میبینیم که این لعنتی ها همه پاکستا نی هستند". من که قبلا تصمیم خود را گرفته بودم و در فکر گریز از فاجعه بودم، ابتدا وظیفه را ترک کرده و محل بود و باشم را تغییر دادم و بعدن وطن را ترک کرده و به لشکر غربت نشینان پیوستم.

---

پانوشت :



- در مورد جابجایی مهره ها، درین نوشته چیزی ننوشتیم. زیرا قبلن در یکی از مقاله هایم زیر عنوان " مانور های دیپلوماتیک و استخباراتی پاکستان در قبال افغانستان " به تفصیل نبشته بودم که از طریق رسانه ها به دست نشر سپرده شده است.

- تصویر من نیز که برایم جالب بوده است، دوران سیاه حاکمیت طالبان را بخاطر میآورد.

-----